حق تعيين سرنوشت ملي و نظام جهاني سرمايه

يونس پارسابناب

بخش اول

بررسي تاريخ معاصر ايران بويژه در صد سال گذشته نشان ميدهد كه مليت گرايي (گرايشهاي طرفدار اصل خودمختاري و استقرار نظام هاي متنوع فدراتيو) نيز مثل پديده ي ملي گرايي از همان آغاز انقلاب مشروطيت در سالهاي 1285–1284 خورشيدي (1906–1905 ميلادي) در بين مليتهاي متنوع ساكن ايران رشد و نمو يافته و به تدريج بعد از پايان جنگ جهاني دوم به يك نيروي اساسي در جامعه ي ايران تبديل گشت. اين تحويل و تحول در پروسه ي شكل گيري جنبش هاي خودمختاري فرهنگي و زباني در خطه هاي آذربايجان و كردستان در سالهاي 1325–1321 به نحو بارزي نمايان گشت.

به غير از حزب دمكرات كردستان ايران و فرقه ي دمكرات آذربايجان كه امروز از كهنسال ترين احزاب سياسي مليت گرا (طرفداران دولتهاي فدراتيو و خودمختاري) در تاريخ معاصر ايران محسوب ميگردند، احزاب و سازمانهاي ديگر مليت گرا در پنجاه سال گذشته در بين مليتهاي ساكن ايران به وجود آمده اند كه خواهان حل مسئله ملي و برچيدن هر نوع ستم ملي و فرهنگي و برقراري برابري ملي براي مليتهاي متنوع هستند.

در سالهاي ـ بلافاصله ـ بعد از انقلاب بهمن 1357، احزاب و سازمانهاي متعدد و مليت گرا در اقصي نقاط ايران تاسيس يافتند. معروفترين و بزرگترين اين سازمانها همانا سازمان انقلابي زحمتكشان كردستان بود كه پيشينه ي شكل گيري و آغاز فعاليتش به اواخر دهه ي 1340 ميرسيد. مضافا در دوره ي چهار سال بعد از انقلاب تعدادي از احزاب و سازمانهاي مليت گرا به منصه ظهور رسيد و به فعاليتهاي دامنه داري در بين مليتهاي خود دست زدند كه آنها نيز عمدتا از نظر مسلكي و عقيدتي به كمپ ماركسيسم تعلق داشتند و براي استقرار دولت فدراتيو سوسياليستي در ايران مبارزه ميكردند. اهم اين سازمانها عبارت بودند از:

ـ سازمان دمكراتيك مردم بلوچستان (1358–1357)

ـ سازمان نبرد بلوچ (1360–1358)

ـ اتحاد زحمتكشان بلوچستان (1360–1358)

ـ جنبش خلق بلوچ ايران (1363–1359)

سازمانهاي فوق الذكر همراه با سازمانها و احزاب ديگر مليت گرا در جريان سالهاي 1364–1360 خورشيدي با عروج انحصارطلبان درون حزب جمهوري اسلامي به قله ي ديكتاتوري و استقرار استبداد ولايت فقيه مورد يورش و سركوب رژيم قرار گرفته و از بين رفتند.

در نيمه ي دوم 1370 و نيمه اول دهه 1380 تحت شرايط جديد فرهنگي و سياسي كه در ايران به وجود آمد شماري از فعالان سياسي متعلق به مليتهاي گوناگون ايران دست به سازماندهي زده و حتي از وزارت كشور تقاضاي مجوز فعاليت براي احزاب و سازمانهاي خود نمودند. در دوره ي 1384–1376، احزاب و سازمانهاي متنوعي كه تعلق به مليتهاي مختلف ساكن ايران داشتند در داخل و خارج از ايران تاسيس شدند و به فعاليت پرداختند. اهم اين احزاب و سازمانهاي مليت گرا ("قوم گرا"، "قومي" و . . .) عبارت بودند از:

ـ كنگره جهاني آذربايجاني ها، به رهبري درختي، 1382

ـ كنگره جهاني آذربايجاني ها، به رهبري محمدرضا خشتي، 1382

ـ شوراي فدراليست هاي آذربايجان، 1383

ـ سازمان اتحاد ملي آذربايجان جنوبي، 1380

ـ حركت بيداري آذربايجان جنوبي، 1381

ـ سازمان دفاع از حقوق بشر در آذربايجان جنوبي (دفتر ايران)، 1382

ـ جنبش آزاديبخش ملي آذربايجان جنوبي (جاماح) 1371، ناشر نشريه صداي آذربايجان

ـ جنبش فدرال ـ دمكرات آذربايجان، 1383

ـ فرقه ي دمكرات آذربايجان

***

ـ اتحاد انقلابيون كردستان، 1379

ـ اتحاد دمكراتهاي كردستان ايران (اتحاد دمكراتيك)، 1379

ـ سازمان خته بات انقلابي كردستان ايران، 1366 ناشر ماهنامه "نيكوشان" (تلاش)، مجله ي بوستان، نشريه داخلي "رنج".

ـ كنگره ي ملي كردستان، 1364 به رهبري جواد ملا

ـ اتحاديه دانشجويان كردستان ايران، 1383

***

ـ حزب ملت بلوچستان، 1382

ـ جبهه متحد بلوچستان ايران، 1382، به رهبري ناصر مباركي

ـ حزب ملي بلوچستان، 1382

ـ جنبش ملي بلوچستان ايران، 1382

ـ حزب مردم بلوچستان، 1383

***

ـ حزب همبستگي و دمكراتيك اهواز (عربستان)، 1382

ـ جنبش ملي احواز، 1383

ـ جبهه دمكراتيك و مردمي خلق عرب احواز، 1379

ـ حزب الوفاق اسلامي در خوزستان، 1379

ـ سازمان آزاديبخش احواز،

ـ جوانان هوادار جبهه دمكراتيك و مردمي خلق عرب احواز، 1382، ناشر "صورت انشباب" به مديريت فئواد غلامي

ـ حزب نهضت عربي احواز، 1383

***

ـ سازمان دفاع از حقوق ملي خلق تركمن، 1380

ـ انجمن دفاع از حقوق بشر در تركمن صحرا، ناشر نشريه "تركمنچه" به مديريت طاهر شيرمحمدي، 1380

***

ـ جمعي از فعالين خلق لر، 1383

ـ شوراي عالي عشاير بختياري (دفتر سياسي اروپا) 1383

***

ـ كميته اتحاد ملل تحت ستم در ايران، 1383

ـ كميته همبستگي با ملل تحت ستم ملي در ايران، 1383

در اينجا، پيش از اينكه به جمع بنديها و نتيجه گيري از چگونگي شكل گيري و علل گسترش بي سابقه احزاب و سازمانهاي مليت گراي ساكن ايران بپردازيم توجه خوانندگان را به چند نكته مهم در اين مبحث معطوف ميداريم.

توضيح اين نكات كه ميتواند به عنوان يك "درآمد" كوتاهي در خدمت تجزيه تحليل نگارنده قرار گيرد، بدون ترديد به شفافيت بحث كمك ميكند. يكم اينكه در اين مبحث نگارنده عموما از واژه ي "مليت" و واژه هاي مشتق از آن استفاده كرده و عمدا از استفاده واژه "قوم" و واژه هاي مشتق از آن پرهيز كرده است. زيرا واژه ها و مفاهيمي چون قوم، احزاب قومي، قوم گرا و . . . و استفاده از آنها به دوران پيشاسرمايه داري تعلق دارند و ما امروز در مرحله ي سرمايه داري عصر جديد زندگي ميكنيم. در اين مرحله از رشد در جوامعي كه در آن مناسبات سرمايه داري رواج پيدا ميكند، اشتراك گروهي نيز به تدريج از "قوم" و "ايل" به "مليت" و "ملت" تكامل مييابد.

دوم اينكه كلمه "مليت" و مفهوم آن نبايد با مفهوم واژه "ملت ـ دولت" (Nation-State) يكي فرض شود زيرا با همديگر تفاوتهاي اساسي دارند. در عصر جديد اكثر ملتهاي جهان ـ مثل "ملت" آمريكا، "ملت" انگلستان، "ملت" هندوستان، "ملت" افغانستان، "ملت" عراق و . . . همچون "ملت" ايران تك فرهنگي، تك زباني، تك مذهبي، تك مليتي، و تك نژادي و . . . نيستند، ملت ايران به عنوان يك واقعيت "ملت ـ دولت" (Nation-State) از "مليت ها" و نه "اقوام" متنوع تشكيل يافته و به عنوان يك واحد كشوري " (Nation-State) به مرحله ي امروزي خود رسيده است.

سوم اينكه ايران به عنوان يك واقعيت واحد مليت ـ دولت كشوري (Nation-State) در جهان امروز ـ مثل اكثر مليت ـ دولت هاـ با زبان، دين، مذهب، نژاد و رنگ پوست خاصي تعريف و مشخص نميشود. بلكه در تعريف ايران به عنوان يك واحد ملت ـ دولت كشوري مولفه هاي معين و مشخص تاريخي ـ اشتراكي به كار برده ميشوند كه در طول يك زمان طولاني، بويژه در صدسال گذشته، در متن و بطن جامعه رشد يافته اند. اين مولفه ها، و ويژگيهاي تاريخي و اشتراكي به طور قابل ملاحظه اي متنوع و متعدد ميباشند. همانطور كه در بخش "موخره: جمع بندي و نتيجه گيريها" ي اين نوشتار ملاحظه خواهيد فرمود سه مولفه اصلي و تاريخي اين ويژگيهاي تاريخي و اشتراكي مردم ايران در تاريخ معاصر سه اصل خلق ـ استقلال، آزادي و عدالت اجتماعي است.

جمع بندي و نتيجه گيري: مسئله ملي در ايران و امپرياليسم

ايران كشوري است كثيرالمله و مسكن مليتهاي متنوع فارس، ترك، كرد، بلوچ، لر، تركمن، گيلك، آسوري، ارمني و . .. اين مليت ها ضمن داشتن وجوه "اشتراك اتنيكي" متمايز (مانند زبان، فرهنگ، خلقيات و . . .) وجوه "اشتراك كشوري" و دولتي تاريخي را نيز با هم دارا ميباشند كه زندگي مشترك و همبستگي آنها را در طول تاريخ پر از فراز و نشيب و پرتلاطم ايران، ميسر ساخته است. آنها در سرزمين آفتاب زده ايران زيسته و هر يك به نوعي به خاطر كسب استقلال، آزادي و عدالت اجتماعي مبارزه كرده و حق ايراني بودن را كسب كرده اند. اين مليتهاي متنوع (چه از نظر تعداد، چه از نظر سكونت از 2500 سال پيش تا 100 سال اخير) در نتيجه ي جانفشانيها و قربانيها با خون خود درخت كهنسال استقلال كشور ايران را آبياري كرده اند و امروز بايد همه آنها حقوق مساوي بويژه در مسايل ملي و فرهنگي داشته باشند.

يك واقعيت تاريخي اين است كه ستم ملي (مضمون اصلي مسئله ملي) در ايران توسط دولتهاي متمركز و مستبد از ديرباز موجود بوده و در صد سال گذشته با گسترش مناسبات سرمايه داري بويژه در حيطه هاي تبادل كالا و تقسيم كار، به شديدترين وجهي توسط حاكمان، رژيم پهلوي و جمهوري اسلامي، اعمال گشته است.

به موازات ازدياد ستم ملي، بيداري ملي و مبارزه در راه احقاق حقوق فرهنگي و ملي و پيروزي انقلاب اكتبر 1917 در روسيه و به رسميت شناختن "حق ملل در تعيين سرنوشت خويش" زمينه را براي رشد مبارزات مليت هاي متنوع ساكن ايران مهيا ساخت. اين مبارزات به صورت گسترده و توده اي در جنبش هاي آزاديبخش خلقهاي صفحات شمال ايران (گيلان، آذربايجان و خراسان) در سالهاي 1300–1296 خورشيدي به نقطه ي اوج خود رسيدند.

بعد از پايان جنگ جهاني دوم مبارزات مليت گرايي در راه رفع ستم ملي و احقاق حقوق ملي توسط سازمانها و احزاب متعلق به مليتهايي تشديد يافت كه تا انقراض سلسله پهلوي در انقلاب بهمن 1357 در گوشه و كنار ايران ادامه داشت.

در طول 26 سالي كه از انقلاب بهمن ميگذرد تشكلهاي جديد ملي بروز كرده اند و روز به روز نيز بر تعداد آنها افزوده ميشود. واقعيت ديگر اين است كه در حال حاضر جهان به سوي پذيرش اصل حق تعيين سرنوشت ملي، اصل تنوع و تكثر ملي، مذهبي، نژادي و جنسي پيش رفته و راهبرد يكپارچگي و يكسان سازي دولتي ـ كشوري، با توسل به اهرم سركوب و ستم ملي، كارايي خود را بيش از پيش از دست داده است. امروز تلاش در جهت دستيابي به هويت ملي و فرهنگي و برخورداري از اصل حق تعيين سرنوشت ملي، به خواست اكثر مليتهاي تحت ستم در تمامي كشورهايي نظير ايران كه داراي ساختاري چند فرهنگي و چند مليتي هستند تبديل شده است. به گمان من اتخاذ راه حلهاي مناسب و دمكراتيك در جهت رفع هر نوع ستم ملي و اجراي اصل حق تعيين سرنوشت ملي براي مليتهاي متنوع ساكن ايران از يك سو و حفظ همبستگي كشوري ـ دولتي ايران از طريق ايجاد اتحاد داوطلبانه بين اين مليتها از سوي ديگر، يكي از پيش زمينه هاي اساسي براي ايجاد جامعه اي دمكراتيك، آزاد از نظام جهاني سرمايه و آباد در ايران ميباشد.

بدون ترديد بورژوازي ايران (چه در حاكميت و چه در اپوزيسيون) هم از نظر تاريخي و هم از نظر سياسي و نحله هاي مسلكي و عقيدتي آن، قادر به ايجاد آن پيش زمينه نيست. در نتيجه اين وظيفه ي تاريخي و مبرم به دوش نيروهاي برابري طلب دمكراتيك و استقلال خواه ميافتد كه در رابطه با آينده ايران راه خود را از جناحها و سازمانهايي مثل "محافظه كاران" و "اصلاح طلبان" در قدرت از يكسو و با سلطنت طلبان، جمهوريخواهان، جبهه ملي ها و . . . از سوي ديگر جدا نگهداشته و با مواضع آنها بويژه در برخورد به عملكرد نظام جهاني سرمايه و در راس آن آمريكا در منطقه خاورميانه، مرزبندي شفاف دارند. نيروهاي برابري طلب و در راس آنها ماركسيستها كه خواهان قطع و دفع هر نوع ستم و استثمار طبقاتي و گسست قطعي و نهايي پيوندهاي وابستگي از محور نظام جهاني سرمايه و در راس آن آمريكا در منطقه خاورميانه، مرزبندي شفاف دارند.

نيروهاي برابري طلب و در راس آنها ماركسيست ها كه خواهان قطع و دفع هر نوع ستم و استثمار طبقاتي و گسست قطعي و نهايي پيوندهاي وابستگي از محور نظام جهاني سرمايه هستند، بايد در راه تحقق آزاديها و خواسته هاي مليتهاي متنوع ساكن ايران براساس مشي دمكراتيك ـ مشاركتي و مشورتي، مبارزه كنند. اين نيروها در حين مبارزه براي تحقق آزاديهاي ملي و اصل حق تعيين سرنوشت، بايد ظهور مجدد پديده فلاكت بار شووينيزم را نيز دقيقا به حساب آورند و عليه آن به مبارزه و افشاگري برخيزند زيرا حق تعيين سرنوشت و كسب آزاديهاي فرهنگي و ملي در تعارض آشكار و آشتي ناپذير با پديده و عملكرد شووينيزم كه سالها توسط خود رژيمهاي حاكم در ايران ترويج و تبليغ شده، ميباشد. بويژه اگر توجه كنيم كه بروز پديده شووينيزم ملي رايج در عصر بعد از پايان دوره ي "جنگ سرد" و عروج آمريكا به قله ي "نظام جهاني سرمايه، رابطه ي تنگاتنگ با اهداف نئوكانهاي حاكم بر آمريكا و شيوع تئوريهاي ويرانساز و خانمانسوزي چون "پايان تاريخ" و "برخورد تمدنها" دارد.

رويدادهاي متحول 15 سال گذشته (2004–1991) نظير فروپاشي شوروي و تقسيم آن به 15 كشور "مستقل"، پايان "جنگ سرد" و فروپاشي يوگسلاوي و تقسيم آن به 5 كشور "مستقل"، تعرض افسار گسيخته آمريكا به عنوان سركرده نظام جهاني سرمايه در زير لواي "بازار آزاد" نئوليبراليسم، "صدور دمكراسي" و "تغيير دادن رژيمها" ـ كه عملا به رشد اولترا ناسيوناليسم و پان ايسم ويرانساز از يكسو و شيوع بنيادگرايي مذهبي از سوي ديگر در كشورهاي جهان و بويژه در خاورميانه دامن زده است، اهميت برخورد نيروهاي متعهد، برابري طلب و ضد نظام جهاني سرمايه را به پديده ي شووينيزم ملي و انديشه هاي پان ايستي دو چندان ميكند.

در سالهاي اخير، بويژه پس از تسخير قدرت توسط نوكانها در آمريكا و گسترش بيش از پيش حضور نظامي و پايگاههاي نظامي آمريكا در اكناف جهان، شيوه شووينيزم ملي و عروج ايده هاي فاشيستي مذهبي در اكثر كشورهاي جهان، بخصوص در يوگسلاوي، جمهوريهاي شوروي، در ايالت چچنيا در روسيه، در كشمير، در كردستان عراق و . . . روند اصلي اوضاع سياسي را در سطح جهان تشكيل ميدهند. اين روند بعد از تجاوز نظامي به افغانستان در سال 2001 و به عراق در سال 2003، همراه با گسترش حضور نظامي آمريكا در اكناف جهان از يكسو و تبليغ و ترويج تئوريهاي تلاقي و جنگ تمدنها و فرهنگها توسط نئوكانها از سوي ديگر تشديد يافته و زندگي ميليونها انسان را در مناطق بالكان، قفقاز، جنوب آسيا، شرق و مركز آفريقا و خاورميانه به خاك و ذلت و فقر و ناامني كشانده است. شيوع شووينيزم و ظهور ايده هاي برتري طلبي در بين رهبران، احزاب و سازمانهاي متعلق به مليتهاي متنوع اين مناطق، نه تنها توسط مديران نظام جهاني در آن مناطق رسوخ يافته و به منصه ظهور رسيده (كه در واقع از عوارض جهاني شدن سرمايه هستند) بلكه زمينه مناسبي را براي مداخلات هر چه بيشتر آمريكا و موتلفينش در اين مناطق، فراهم ساخته است.

در نوشته حاضر سعي ميكنم بحث و تحليل خود را به كم و كيف انديشه ها و عملكرد شووينيزم ملي حاكم در رهبري احزاب و سازمانهاي كردستان عراق (كه داراي روابط مستقيم تاريخي، سياسي و فرهنگي با احزاب و سازمانهاي متعلق به مليتهاي ساكن ايران هستند) محدود كنم.

در جريان بحران و جنگ خليج فارس (اوت 1990 تا اپريل 1991)، آمريكا و موتلفينش رهبران ناسيوناليست ـ شووينيست كردستان عراق را از باز گذاشتن راه مبارزه و آشتي با رژيم عراق منع كردند و آنها را از "شرط بندي روي اسب بازنده" بر حذر داشتند. جرج بوش (پدر) رئيس جمهور وقت و ديگر اعضاي هيئت حاكمه آمريكا تحت لواي "حق تعيين سرنوشت" و "حقوق بشر" به مردم كردستان قول دادند كه در صورت قيام عليه رژيم عراق به آنها كمك خواهند كرد كه به استقلال و خودمختاري دست يابند. ولي آمريكا به محض اينكه عراق را مورد تجاوز نظامي قرار داد و بغداد را با خاك يكسان كرد، رهبران جنبش كردستان عراق را رها ساخت و مردم كردستان را قرباني "اعاده حيثيت" ارتش شكست خورده، زخمي و تشنه انتقام كرد. اين بود "كرامت" آمريكا و متحدانش كه رهبران كردستان عراق مدتها در "انتظار" آن روزشماري ميكردند. اين سرنوشت خلقي گشت كه رهبران شووينيستش آن را به سرنوشت تجاوز جنگي در خليج فارس، منافع امپرياليستي آمريكا و استراتژي "نظم نوين" گره زدند. آنها عملا در خليج فارس در مدار نظام جهاني سرمايه قرار گرفتند و به تبعيت از آمريكا به تفرقه ملي و شيوع خرافات شووينيستي ميان خلقهاي كرد، عرب، تركمن، آشوري و كلداني دامن زدند و جنبش كردستان عراق را كه سالها و بويژه در سالهاي 1342–1324 خورشيدي (1963–1945 ميلادي) يكي از پيشرفته ترين جنبشهاي ضد امپرياليستي در خاورميانه و ديگر مناطق جهان سوم محسوب ميشد، قرباني منافع تنگ نظرانه خود (كه عمدتا با مطالبات مبارزاتي زحمتكشان مليتهاي ساكن عراق و اصل حق تعيين سرنوشت ملي در تضاد بود) ساختند. اين سياست از طرف رهبران كرد يعني دامن زدن به تضادها و اختلافات موجود بين مليت كرد ساكن عراق با ديگر مليتهاي عراق به تدريج به عنوان يك بهانه در خدمت تداركات جنگي جورج بوش (پسر) قرار گرفت و زمينه را براي حمله و اشغال نظامي عراق توسط نئوكانهاي حاكم در رژيم بوش در بهار 2003 آماده ساخت. امروز بعد از گذشت نزديك به دو سال از تجاوز نظامي آمريكا، ما شاهد وقايع تاريك تر و فلاكت بارتر در عراق بوده و آينده مبهم و وخيم تري را ميتوانيم براي كشورهاي همجوار عراق ترسيم كنيم. ولي آنچه كه كاملا روشن و شفاف است اين است كه تعداد كثيري از سازمانها و احزاب مليت گراي ايراني طرفدار استقرار دولتهاي خودمختار و فدراتيو (رجوع شود به آخر مقاله) احزاب و سازمانها كردستان عراق را به نحوي الگوي خود قرار داده و از ادعاها و اهداف و مواضع سياسي حزب دمكرات و اتحاديه ميهني كردستان عراق تبعيت ميكنند.

بررسي انتشارات بخش بزرگي از اين احزاب و سازمانها نشان ميدهدكه آنها نيز مثل رهبران احزاب كرد عراق، ادعا ميكنند كه اگر مقررات نظام جهاني سرمايه را پذيرفته اند و از استراتژي "دكترين بوش" نئوكانها در "خاورميانه بزرگ" حمايت ميكنند و يا عملكرد آن را به نحوي توجيه مينمايند، به اين علت است كه شايد فرصتي و شانسي براي احقاق حقوق ملي مليت خود كسب نمايند. ستم ملي كه به مردمان آذربايجان، بلوچستان، خوزستان و . . . توسط "فارس هاي شووينيست" اعمال ميشود، ظاهرا به آنها از رهبران احزاب و سازمانهاي متعلق به اين مليتها حق ميدهد كه در مرحله اول به منفعت خود و مليت خود بيانديشند و مناسبات بين المللي خود را براين اساس تنظيم كنند. لذا براساس اين طرز تفكر، آنها ميگويند كه امپرياليسم مسئله نيست. آنها با جدا كردن اصل و مقوله ستم ملي از متن نظام جهاني سرمايه، اهداف ويژه خود را، كه در واقع داشتن رابطه ي حسنه با آمريكا و باز كردن درهاي بازار مناطق خودي به روي بانكها و كمپانيهاي فراملي است، دنبال ميكنند. اكثر اين تشكلها با اينكه در اسناد و مرامنامه هايشان اصل حق تعيين سرنوشت ملي را پذيرفته اند و ستم ملي را رد ميكنند، در عمل ستم ملي و تهاجم ويرانساز آمريكا را در مورد مردم عراق يا منكر ميشوند و يا به نحوي مورد توجيه قرار ميدهند.

ارگانها و نشريات متعلق به "حزب دمكرات كردستان ايران"، "سازمان انقلابي زحمتكشان كردستان (كومه له)" و . . . تاكنون كه دو سال از يورش نظامي و آغاز جنايات آمريكا در عراق ميگذرد، هيچ اعلاميه اي درباره ي عملكرد امپرياليستي آمريكا در عراق انتشار نداده اند. بلكه در فرصتهاي مناسب، در مقابل آن كرنش كرده و عملكرد نئوكانها را توجيه نموده اند.

به نظر نگارنده گذاشتن اصل بر اين اعتقاد كه تعقيب "منافع ملي" آن هم در بعد تنگ ملي گرايي و محلي گرايي يگانه معيار است، خود يك اصل تماما اولترا ناسيوناليستي و شووينيستي است كه نه تنها در درازمدت با خواستها و آرمان زحمتكشان اين مليتها در تضاد ميافتد، بلكه از هم اكنون حكم ورشكستگي اخلاقي ـ فرهنگي و سياسي اين انديشه هاي پان ايستي و شووينيستي حاكم بر مغز رهبران اين جنبشها را در خود نهفته دارد. مطابق اين اعتقاد و استدلال، رهبران شووينيست احزاب و سازمانهاي فوق الذكر كاري به اين ندارند كه مداخله نظامي و لشگركشي افسارگسيخته آمريكا به كشورهايي مثل افغانستان و عراق و . . . نه تنها اين كشورها بلكه كليت منطقه آسياي جنوب غربي (خاورميانه) را تحت هژموني نظامي ـ نفتي امپراتوري آمريكا قرار ميدهد و سياست جهاني و اوضاع بين المللي را به راست ميچرخاند. آيا كافي ست كه به قيمت همه اين عقب گردهاي جهاني و ويراني كشورهاي فلسطين، افغانستان، عراق و . . . و كشت و كشتار هزاران هزار عرب، كرد، تركمن، پشتو، تاجيك، ازبك و . . . اين رهبران به "حق ملي" خود برسند؟

اين استدلال تمام عيار شووينيستي فقط مختص رهبران كرد در ايران و عراق و ديگر رهبران احزاب و سازمانهاي مليت گرا نيست، بلكه اين ادعا يك ويروس نئوليبرالي است كه حتي در مغز و قلب رهبران بعضي از سازمانها و

گروهها و احزاب سرتاسري ايران نظير سازمان مجاهدين خلق ايران، سلطنت طلبان، بخشي از طيف اصلاح طلبان، جمهوريخواهان، جبهه ملي ها و بخشي از چپ هاي ماركسيست (حزب كمونيست كارگرى، بخشي از بقاياي سازمان فداييان اكثريت و . . .) نيز رسوخ كرده كه از عوارض و پي آمدهاي جهاني شدن سرمايه (گلوباليزاسيون) در عصر حاضر است.

اين سازمانها و طيف هاي مختلف در واقع "عزت ملي"، "دمكراسي"، "آزادي"، "حقوق بشر" و "حق تعيين سرنوشت ملي" را فقط براي "ملت" و "مليت" خود ميخواهند و زندگي فلاكت بار و بي امن و امان مليتهاي ساكن فلسطين، افغانستان و عراق را كه هر روز در مقابل چشمان مردم جهان قرباني جنايات و تهاجم آمريكا و موتلفينش ميشوند، يا نديده ميگيرند و يا توجيه ميكنند. واقعيت اين است كه اين احزاب و سازمانها و طيف ها اصل برابري ملي را كه اصلي ترين مولفه حقوق بشر و "حق تعيين سرنوشت ملي" است، قبول نداشته و روابط بين المللي خود را براساس "منفعت" ملت و مليت خود با نظام جهاني سرمايه (امپرياليسم) تنظيم ميكنند.

تاريخ جهان، بويژه در 100 سال اخير نشان ميدهد كه منطق حركت سرمايه در روند جهاني شدن اش جوامع را به سوي پولاريزاسيون عمودي (تعميق شكاف بين فقر و ثروت در جوامع بشري، بين كشورهاي پيشرفته و توسعه يافته مركز ـ متروپل هاي سرمايه ـ و كشورهاي توسعه نيافته حاشيه اي جهان سوم) و نيز پولاريزاسيون افقي (تكه پاره كردن كشور ـ ملتها و تقسيم آنها به كشورهاي ضعيف و وابسته به نظام جهاني سرمايه) سوق ميدهد.

بدين ترتيب روشن ميشود كه ديدگاه تشكلهاي فوق الذكر هيچ پايه مادي براي پيوند و گسترش همبستگي با جنبشهاي پيشرو و ضد گلوباليزاسيون سرمايه قايل نيست، بلكه ميخواهد با سياست بازيهاي مقطعي، يعني زد و بندهاي تاكتيكي با هر قدرتي كه موقتا به صلاح "مصالح ملي" خود بداند، دست به همكاري بزند. كه در عمل به معناي انقياد است. به همين جهت وقتي ناسيوناليستهاي شووينيست از كسب "حقوق ملي" براي مليت خود در عراق، افغانستان و ايران و . . . سخن ميگويند، شرايط اجتماعي برابري ملي و اصل گسست از نظام جهاني سرمايه (جهان امپرياليستي به سركردگي آمريكا) را مدنظر ندارند بلكه هدف و منظورشان فقط و فقط سهم خواهي از "قيصر امپراتوري" براي حزب و دولت مربوطه خود در حيطه و حوزه نفوذ ابرقدرت آمريكا ميباشد. چنين بينش و استدلال شووينيستي و پان ايستي كه در تضاد با اصل حق ملل در تعيين سرنوشت خويش و ساير مليتهاي تحت ستم است، طبيعتا به عوض پيوند و همبستگي، منجر به تلاقي نه تنها با خواسته هاي محقانه مليتهاي همجوار، بلكه با اهداف ساير جنبشهاي ضدنظام جهاني سرمايه (ماركسيستها، سوسياليستها و ملي گرايان ضدامپرياليست) شده و در عمل به كشمكش و ضديت با منافع كارگران و زحمتكشان درون مليت خود نيز كشيده ميشود.

عملكرد اولتراناسيوناليستهاي كرووات، بوسني، آلبانيايي و صرب در يوگسلاوي سابق در سالهاي 1997ـ1991 و رهبران كرد در عراق بويژه در سالهاي 2003ـ2001، نمونه هاي برجسته چنين برخوردهايي در دوره بعد از جنگ سرد (2003ـ1991) است. دوره اي كه در آن لجام گسيختگي آمريكا در حيطه ي نظاميگري و تجاوز نظامي از يكسو و گسترش تلاطمات و كشمكش هاي خونين در سراسر جهان از سوي ديگر از مشخصات برجسته ي اين دوره محسوب ميشوند. اولترا ناسيوناليستهاي پان ايستي كرووات، صرب، بوسني و آلبانيايي با دامن زدن به تفاوتهاي ملي و فرهنگي بين زحمتكشان اين منطقه كه قرنها در كنار هم و در دامنه ي كوههاي بالكان و سواحل درياي آدرياتيك به عنوان اسلاوهاي جنوبي در صلح و آرامش زيسته بودند، نه تنها يكپارچگي كشور يوگسلاوي را از هم پاشيدند، بلكه امر وحدت و همبستگي خلقهاي اسلاو جنوبي را سالها به عقب رانده و شرايط مناسبي را براي دخالت و نفوذ نظام جهاني سرمايه و بويژه آمريكا در آن منطقه، آماده ساختند. امروز اين كشورها (كرواسي، بوسني، كوزوو، اسلواني، مقدونيه و عربستان) جملگي از اقمار آمريكا در "اروپاي جديد" محسوب ميشوند و شئون زندگي مردمان آن كشورها بويژه در حيطه ي اقتصادي و نظامي به طور قابل ملاحظه اي در اختيار و زير قيموميت و هژموني آمريكا نئوكانها قرار دارد. شووينيستهاي "حزب دمكرات كردستان عراق" و "اتحاديه ميهني كردستان" با تاكيد روي اختلافات ملي بين كرد و عرب و تركمن و . . . در عراق، سالها امر پيروزي جنبشهاي مقاومت خلقهاي عراق را به عقب انداختند.

امروز در نتيجه، حمله نظامي آمريكا، نه تنها شهرهاي زيبا و روستاهاي حاصل خيز عراق ويران و تاراج شده و قتل عام مردم بي گناه بعد از 22 ماه از آغاز حمله آمريكا و انگليس به قوت خود باقي است، بلكه شيوع خرافات بورژوايي و ايده هاي برتري طلبي فرهنگي، مردمان زحمتكش اين مليتهاي كهنسال را كه قرنها در كنار هم زيسته اند، از هم دور ساخته و استقلال عراق را تا مدتهاي مديدي به تعويق انداخته است. در واقع تشديد فزاينده جنگ در عراق، شرايط را از يكسو براي نفوذ و شيوع ايده هاي ارتجاعي اولترا ناسيوناليستي و مذهبي آماده ساخته و از سوي ديگر به نئوكانها فرصت داده تا ادعا كنند كه آن "آينده" اي را كه براي كشورهاي جهان سوم تحت نام "جنگ تمدنها" پيش بيني ميكردند فرا رسيده است و تنها راه برون رفت از اين فلاكت خانمانسوز و راهكار به "رستگاري" و "امنيت" قبول بي قيد و

شرط "دمكراسي" صادراتي آمريكا (پذيرش بازار "آزاد" و "مقدس" نئوليبرالي) و قيموميت و هژموني سياسي و نظامي امپراتوري آمريكاست!

بدون ترديد حقانيت آزادي مليتهاي متنوع ساكن عراق و ايران و . . . تمامي نيروهاي متعهد و مترقي و ضد نظام جهاني سرمايه را به ابراز همبستگي و همدلي با اين مليتها، ملزم ميكند. ولي اين امر نبايد به چشم فرو بستن بر خصلت سياسي احزاب و رهبران اين حركتها و ماهيت طبقاتي آنان كه به غايت اولتراناسيوناليستي و كمپرادوري است، منجر گردد. خصلت سياسي و عملكرد احزاب و سازمانهاي ملي گرا را بايد در ماهيت طبقاتي و سمت گيري آنها در رابطه با نظام جهاني سرمايه و بويژه نئوكانهاي حاكم در رژيم بوش، جستجو نمود. اين معيار بايد مورد توجه كليه نيروهايي قرار گيرد كه در عين قبول اصل حق ملل در تعيين سرنوشت خويش براي مليتهاي متنوع ساكن ايران، با سياستها و عملكرد نظام جهاني سرمايه مرزبندي دقيق و شفافي دارند.

واقعيت دنياي پس از پايان دوره جنگ سرد ـ فروپاشي شوروي و "بلوك شرق" و تعرض و تجاوز نظامي آمريكا تحت سيادت نئوكانها (كه مثلثي از اتحاد سلاطين اسلحه، نفت و بنيادگرايي راست مسيحي هستند) نشان ميدهد كه توده هاي زحمتكش درون مليتهاي ساكن عراق و ايران و . . . با انگيزه برحق خود، مبني بر رهايي از ستم ملي، ضرورتا در خدمت اهداف خود نيامده اند. آنها به خاطر نبود يك جنبش سراسري پيشرو و به طور جدي ضد نظام جهاني سرمايه و فقدان آلترناتيو دمكراتيك شناخته شده، تا حدي به چاله حركت، و اهداف شووينيستي و كمپرادوري رهبران تشكل هاي كرد، ترك و . . . افتاده اند. حركتهايي كه نه فقط با اهداف زحمتكشان اين مليتها كه خود بخش بزرگي از قربانيان نظام جهاني سرمايه هستند، بلكه براي احقاق حقوق اين مليت ها (رهايي از ستم ملي و استقرار مناسبات برابري ملي) نيز نبوده و براي آينده عليه مليتهاي ساكن ايران، عراق و . . . زيان بار، فاجعه انگيز و اسارت بار خواهد بود.

در پرتو جمع بندي هاي فوق الذكر در مورد مسئله ملي و مضامين اصلي آن (ستم ملي و حق تعيين سرنوشت ملي) از يك سو و گسترش انديشه هاي شووينيستي و پان ايستي توسط رهبري بخش بزرگي از احزاب و سازمانهاي مليت گراي ايران و برخوردها و سياستهاي آنها در مقابل حركت سرمايه و عملكرد نظام جهاني در جهان: بويژه در خاورميانه و ايران از سوي ديگر، نگارنده علاقه دارد كه موضع و برخورد خود را نسبت به امر مهم مسئله ملي و مضامين مربوط به آن طرح كند.

اگر در گذشته استعمارگران كهن (امپراتوريهاي روسيه تزاري، انگلستان و . . .) در دوره ي 1922–1828 و سپس سركردگان نظام جهاني سرمايه (امپرياليسم) براي كشاندن مليتهاي متنوع ساكن ايران و ملت ـ دولت ايران به زير هژموني و حوزه ي نفوذ خود با حركتهاي ملي در سرتاسر ايران ضديت نشان داده در قلع و قمع جنبش هاي صفحات شمال ايران در سالهاي 1922–1917 ميلادي و سپس در سركوب وحشيانه جنبش هاي دمكراتيك خلقهاي آذربايجان و كردستان در سال 1945 و سپس تر در براندازي دولت ملي و دمكراتيك مصدق در سال 1332 نقش تعيين كننده داشتند، امروز بنابر مصالح شان (منطق گردش و حركت سرمايه) و به منظور كسب موقعيت برتر در خاورميانه و ايران خود را "مدافع" حقوق برخي از مليتهاي ساكن ايران معرفي ميكنند.

تاريخ نشان داده كه نظام جهاني سرمايه و در راس آن آمريكا و قشر بورژوا شوونيست، ايران (چه در حاكميت و چه در اپوزيسيون) حاضر به قبول اصل "حق تعيين سرنوشت" مليتهاي تحت ستم و تشكيل دولت ـ ملت مستقل از محور نظامي جهاني نيستند. لذا نگارنده بر آن است كه نيروهاي طرفدار دمكراتيزاسيون، برابري طلب، سوسياليست، چپ هاي ماركسيست (كمونيست) همراه با احزاب، سازمانهاي مليت گرا (طرفدار استقرار دولت فدراتيو و خودمختاريها) در ايران كه به طور روشن و معين با نظام جهاني سرمايه (امپراتوري آمريكا) مرزبندي كرده و خواهان گسست قطعي از محور نظام جهاني سرمايه (امپرياليسم) هستند، بايد با پيگيري همه اقدامات و ترفندهاي نئوكانهاي حاكم در رژيم بوش را در منطقه خليج فارس ـ بحر خزر (خاورميانه و آسياي مركزي) تعقيب و تحقيق كرده و مورد تفحص قرار دهند و خود را براي "روزهاي باراني" آينده آموزش داده و آماده سازند. تجربه عراق در دو سال گذشته بايد براي ما كه به عنوان بخشي از قربانيان نظام جهاني و جزيي از ابرقدرت افكار عمومي جهاني ("وجدان جهاني") در مقابل "اسكندر قهار" زمان قرار گرفته ايم، منبع مهمي براي تجربه اندوزي و بدل يابي باشد. نفس وجود جمهوري اسلامي سرمايه تهديدي بالقوه و تاريخي براي استقلال پايدار ايران كه مولفه اصلي و ضروري ترين زمينه براي گسترش آزادي و دمكراسي و عدالت اجتماعي ـ اقتصادي براي ملیت هاي متنوع ساكن ايران است، ميباشد. وقت آن رسيده است كه تمامي نيروهاي مترقي، سوسياليست و دمكراتيك ملي همراه با سازمانها و احزاب مليت گراي طرفدار استقرار دولتهاي فدراتيو و خودمختاري (كه با منويات و عملكرد نظام جهاني سرمايه خط كشي شفاف كرده اند) حساب خود را از "محافظه كاران" و "اصلاح طلبان" درون حاكميت و با سلطنت طلبان، جمهوريخواهان و . . . خارج از حاكميت كه فقط خواهان دست به دست شدن قدرت و ماشين دولتي بوده و تلاششان پيوستن ايران به مدار نظام جهاني سرمايه است، جدا سازند. اين نيروهاي ضد نظام جهاني بايد به نوجوانان و جوانان متعلق به مليتهاي ساكن ايران (كه هفتاد و پنج درصد جمعيت

75 ميليون نفري ايران را تشكيل ميدهند) ندا دهند كه "دمكراسي" و "حقوق بشر" خواهي رژيم بوش، همانطور كه در دو سال گذشته در كشور همسايه (عراق) نشان داده است، چيزي جز تاراج، هرج و مرج، آشوب و عدم امنيت براي مليتهاي ساكن آن كشور نيست. تاريخ و مليتهاي متنوع ساكن ايران كساني را كه پنجاه و سه سال پيش با خواست و حمايت آمريكا با كودتاي 28 مرداد 1332 دمكراسي نوپا و جوان ايران را سركوب ساخته و ايران را به مدار نظام جهاني سرمايه متصل ساختند و امروز نيز آرزوي مداخله "اسكندر قهار آمريكا" در ايران را دارند، هرگز نخواهند بخشيد.

5 فوريه 2005